

امید روشن ضمیر

سینماگر بحران

گریستف کیس洛夫سکی

به سال ۱۹۸۷ بود که ناگهان «فیلمی کوتاه در باره کشتن» اثر سینماگر لهستانی گریستف کیس洛夫سکی در فستیوال «کان» سروصدایی به عنوان یک فیلم درخشان به پا کرد. همه از ظهور یک سینماگر برجسته جدید صحبت می کردند ولی کسانی که با سینمای لهستان آشنایی داشتند، می دانستند که کیس洛夫سکی از دهه هفتاد میلادی مشغول فیلمسازی است و صرفاً سانسور شدید حکومت کمونیستی از توزیع و پخش صحیح فیلمهای او، حتی در لهستان، جلوگیری کرده است.

کیس洛夫سکی (متولد ۱۹۴۱، ورشو) از ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۹ در مدرسه سینمایی «لودز» تحصیل می کرد اما فارغ التحصیل شدنش مصادف شد با تظاهرات دانشجویی ۱۹۶۸ و ناآرامی های سیاسی در سال بعد که جامعه لهستان را به آشوب کشاند. مدرسه «لودز» تا قبل از این سینماگران برجسته ای چون آندریف مونک (فارغ التحصیل ۱۹۵۲)، آندره ی وایدا (۱۹۵۲)، رومن پولانسکی (۱۹۵۹) و جرسی اسکولیموفسکی (۱۹۶۴) را تحویل سینمای لهستان داده بود. شروع کار هنری کیس洛夫سکی مصادف شد با پاکسازیهای وسیع سیاسی و اداری توسط حزب کمونیست به رهبری ادوارد گیرگ. در صنعت سینما نیز بسیاری از چهره های برجسته کنار گذاشته شدند یا به سمتهای بی اهمیت منصوب گردیدند. برجسته ترین سینماگر دهه ۴۰ و ۵۰ لهستان (که از دهه ۲۰ میلادی یکی از بنیانگذاران سینمای لهستان بود)

یعنی آلکساندر فورد از کار برکنار شد و به تبعیدی خودخواسته رفت. حتی رؤسای مدرسه فیلم «لودز» یعنی جرزی توپلیتن و جرزی بوساک از کار برکنار شدند. در چنین جو بحرانی بود که کیس洛夫سکی اولین فیلمهای کوتاه و فیلمهای مستندش مانند «در باره شهر لودز» (۱۹۶۹)، «من یک سرباز بودم» (۱۹۷۰) و «کارگران» (۱۹۷۱) را ساخت. او در طول دهه هفتاد به فیلم کوتاه ساختن ادامه داد تا در سال ۱۹۷۶ اولین فیلم بلندش «زخم» را ساخت. این فیلم به ندرت خارج از لهستان به نمایش درآمده است.

در سال ۱۹۷۹، کیس洛夫سکی فیلم «عاشق فیلمبرداری» را ساخت که اولین فیلم برجسته او محسوب می شود. جوانی برای فیلمبرداری از صحنه های زندگی خانوادگی و کودک خردسالش یک دوربین فیلمبرداری می خرد. او که کارگر کارخانه ای است کم کم خود را وقف فیلمبرداری از صحنه های بیرون از خانه و ساختن فیلمهای مستند می کند. تکنیک او به تدریج بهتر می شود. جایزه ای هم می برد. اما زمانی می رسد که در مورد ساختن فیلم مستندی با رؤسای کارخانه ای که خودش در آن کار می کند درمی افتد. به این ترتیب کیس洛夫سکی محدودیت های بیان فردی و کارهای خلاقه را در دوره رهبری گیرگ (۱۹۸۰ - ۱۹۷۰) و در حکومت کمونیستی به طور کلی به نمایش می گذارد. در یک صحنه، صاحب کارخانه از ورود فیلمساز برای فیلمبرداری به کارخانه جلوگیری می کند. این فیلم شباهتهای داستانی با فیلمی که سه سال قبل از این توسط آندره ی وایدا ساخته شده بود دارد. در فیلم «مرد مرمین» (۱۹۷۶) اثر وایدا نیز یک فیلمساز زن در حین ساختن یک فیلم مستند با مقامات دولتی درگیر می شود.

بسیاری از فیلمهای کوتاه و مستند کیس洛夫سکی در این دوره توقیف می شوند و فیلمهای بلندش هم درست توزیع نمی شوند.

در همین سال (۱۹۷۹) او در مصاحبه ای چنین می گوید: "بسیاری از سینماگران جدید از سینمای مستند به فیلمهای داستانی روی آورده اند و هنوز در پی ثبت واقعیت اند. در شرایط فعلی، تلویزیون به مثابه یک رسانه تبلیغاتی دولتی و پروپاگاندا تلقی می شود، اما این سینماگران سعی در تصویرکردن چهره واقعی جامعه

دارند ... ما می‌خواهیم واقعیتی را که خودمان شاهدش هستیم نشان دهیم، و بدون اینکه دورویی کنیم تضادهای جامعه و فاصله عظیم میان ثنورهای ساخته و پرداخته ایدئولوژی و واقعیتهای روزمره را افشا کنیم. فیلمهای ما سؤالهای متعددی را مطرح می‌کنند ولی جوابهای ساده‌ای ندارند که ارائه بدهند."

کیس洛夫سکی در سال ۱۹۸۲ «تقدیر کور» را می‌سازد که فیلمی است داستانی و بلند اما دارای جنبه‌هایی از فیلم تجربی هم هست. یک دانشجوی رشته پزشکی در شهر «لودز» را می‌بینیم که به سوی ایستگاه ترن شهر «لودز» می‌دود تا سوار ترن «لودز-ورشو» شود که چند دقیقه بیشتر به حرکت آن نمانده است. داستان فیلم بر اساس سه احتمال و سه «واریاسیون» بر محور سوار شدن یا نشدن جوان بر این ترن می‌چرخد. در روایت اول این جوان دانشجوی ویتک (با بازیگری بگوشلاو لیندا)، به ترن می‌رسد، در ترن با یک استالینیست قدیمی آشنا می‌شود و پس از ماجراهایی رشته پزشکی را رها کرده و عضو حزب کمونیست می‌شود. او در یک مرکز درمان معتادان به کار می‌پردازد و به رغم اعتقادات سیاسی اش عاشق زن جوانی از مخالفین حکومت کمونیستی می‌شود. در روایت دوم، ویتک به ترن نمی‌رسد و پس از شرکت کردن در یک تظاهرات دانشجویی به زندان می‌افتد و نهایتاً همکاری با مطبوعات زیرزمینی غیررسمی را شروع می‌کند. در روایت سوم، او دوباره به ترن نمی‌رسد، در همان ایستگاه با یکی از دوست دخترهای قدیمی اش برخورد می‌کند و آشنایی دوباره آنها منجر به ازدواجشان می‌شود و ویتک پس از به پایان رساندن دوره دانشکده، یک پزشک محترم می‌شود. با این حال از یک «سرنوشت» شوم مرگبار نمی‌تواند بگریزد.

دو سال قبل از ساخته شدن این فیلم، در پی بحران‌های دهه هفتاد، سندیکای کارگری همبستگی به رهبری لئخ والسا در شهر گدانسک تشکیل شده است و حکومت را به چالش می‌طلبد. در همان سال ۱۹۸۰ حکومت گیرگ سقوط می‌کند و به سال ۱۹۸۱ ژنرال ژاروزلسکی به رهبری حزب می‌رسد و نخست‌وزیر می‌شود. اولین کار او اعلام حکومت نظامی و غیرقانونی کردن سندیکای همبستگی و به زندان انداختن رهبران آن است. فیلم «تقدیر کور» هم به خاطر دیدگاه بدبینانه اش

توقیف می‌شود و تا پنج سال بعد در توقیف می‌ماند و فقط در سال ۱۹۸۷ امکان نمایش می‌یابد. این فیلم، که داستانی به سبک راشومون اثر کوروساوا دارد، از تاریخ به روایت رسمی مارکسیستی که جبر ماتریالیسم تاریخی اساس دیدگاه آن را تشکیل می‌دهد فاصله می‌گیرد و آشکارا مسألهٔ اتفاق و رویدادهای تصادفی را در شکل‌گیری زندگی انسان مطرح می‌کند. در واقع عنوان فرانسوی فیلم «دست تصادف» است.

به سال ۱۹۸۴، کیس洛夫سکی فیلم «بی پایان» را می‌سازد. مردی را می‌بینیم که در آغاز فیلم جمله‌ای عجیب را به تماشاگران می‌گوید: "منو که می‌بینید در واقع مرده‌ام." متوجه می‌شویم که این روح یک وکیل دادگستری است که چندی پیش در گذشته است و حالا بدون اینکه توسط دیگران دیده شود ناظر خاموش تلاش زن و پسرش برای بقاست. او در عین حال شاهد دفاع یکی از وکیلان همکارش از یک کارگر ساده است که در اعتصابی شرکت کرده است. خانوادهٔ این کارگر او را متقاعد می‌کنند که به خاطر احتمال زندانی شدن، دست از مبارزهٔ حقوقی بردارد. در این میان، این وکیل (با نقش آفرینی جرزی رادزی ویلویچ) می‌بیند که همسرش زندگی را به دشواری ادامه می‌دهد، چرا که تازه دریافته چقدر شوهرش را دوست داشته است. داستان فیلم به سال ۱۹۸۲، زمان حکومت نظامی برمی‌گردد. این فیلم نیز مانند فیلم قبلی توقیف می‌شود و تا سال ۱۹۸۷ امکان نمایش نمی‌یابد.

در سالهای ۸۸ - ۱۹۸۷، کیس洛夫سکی یک فیلم تلویزیونی طولانی، به نام «ده فرمان» در ۱۰ قسمت (هر قسمت حدود ۵۶ دقیقه) بر اساس ده فرمان حضرت موسی (کتاب مقدس - عهد عتیق) می‌سازد. هر قسمت فیلم، شرایط امروزی فرامینی چون «قتل مکن»، «دزدی مکن» و «بر همسایهٔ خود شهادت دروغ مده» را با دنبال کردن چند پرسوناژ دز یکی از شهرهای لهستان امروزی، بررسی می‌کند. چند اپیزود از این داستان در چند ساختمان مرتفع نزدیک هم - که در واقع یک مجتمع را تشکیل می‌دهند - و دریاچه‌ای که در کنار این مجتمع قرار دارد - اتفاق می‌افتد. کیس洛夫سکی بدون موضع‌گیری خاصی در مورد این آدمها، زندگی آنها را در حالی که کمتر نشانه‌ای از ارزشهای اخلاقی در آنها هویدا است دنبال می‌کند. پس از پایان هر اپیزود متوجه می‌شویم که کیس洛夫سکی حتی نتیجه‌گیری (چه اخلاقی و چه اجتماعی

یا روانشناختی) هم نمی‌کند. دنیایی تیره‌وتار را نشان می‌دهد که در آن افراد، مانند آدمهایی در یک محوطه تاریک وسیع به هم برخورد می‌کنند و بدون اینکه ارتباط واقعی با هم برقرار کنند از هم جدا می‌شوند و به راه خود ادامه می‌دهند تا برخورد بعدی فرا رسد. برخلاف حکم «پدر و مادر خود را احترام نما تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد دراز شود» در فیلم کیسلوفسکی دختر به پدر احترامی نمی‌گذارد. یک جوان بیکار شهرستانی پس از پرسه‌زدن‌های بیهوده در شهر، سوار یک تاکسی می‌شود و آدرسی در حومه شهر را به راننده می‌دهد. به محل که می‌رسند جوان شهرستانی به فجیع‌ترین وضعی راننده را به قتل می‌رساند؛ سپس دستگیری و محاکمه این جوان و صحنه اعدام او را با جزئیات دقیق می‌بینیم. در طول این ده اپیزود، مرد میانسال ساکتی وجود دارد که نقشی در هیچ‌یک از قسمتهای داستان ندارد اما او را گاه در حال گذر از یک خیابان و نگاه کردن به پرسوناژهای داستان می‌بینیم. گاهی هم او کنار دریاچه نزدیک مجتمع در حالیکه لب آب نشسته است و صورت غمگینی دارد به مجتمع و یا پرسوناژها که کنار دریاچه قدم می‌زند به طرزی آشنا نگاه می‌کند. گویا فرشته‌ای است از ماوراء که به دنیایی که در آن «ده فرمان» هر دقیقه و هر ساعت زیر پا گذاشته می‌شود، با ناپاوری می‌نگرد.

بر اساس دو قسمت از این فیلم تلویزیونی ده‌قسمته، با استفاده از همان فیلمهای گرفته شده، کیسلوفسکی دو اثر «فیلمی کوتاه در باره کشتن» و «فیلمی کوتاه در باره عشق» (هر دو به سال ۱۹۸۸) را برای پخش در سالن‌های سینما می‌سازد. در این فیلم طولانی تلویزیونی و دو فیلم سینمایی ساخته شده بر اساس آن، چهره واقعی حکومت نظامی ژنرال ژارولسکی در طول دهه هشتاد و ناامیدی و یأس حاکم بر زندگی روزمره افراد جامعه را، در چنبر دگمهای مارکسیستی رسمی، به صورت عریان می‌بینیم. این چند فیلم ناقوس مرگ «رتالیسم سوسیالیستی» را به صدا درمی‌آورند. ساخته شدن این فیلمها از یک طرف نشان‌دهنده فضای بازی است که کم‌کم در فرهنگ و هنر لهستان ایجاد شده، و از طرف دیگر حکایت از بلوغ یک فیلمساز فوق‌العاده دارد.

در سال ۱۹۸۲، ژان تولار در «فرهنگ فیلمسازان» خود از کیسلوفسکی

به‌عنوان قریانی اصلی دستگاه سانسور سینمایی لهستان اسم می‌برد. اما از اواخر همین دهه، کیسلوفسکی به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین سینماگران لهستان، ادامه‌دهنده راه الکساندر فورد (که به سال ۱۹۸۰ در تبعید در آمریکا درگذشت) و آندره‌ی وایدا مطرح می‌شود. همین «فیلمی کوتاه در بارهٔ کشتن» است که او را در فستیوال «کان» مطرح می‌کند. ۱۰ تا ۱۵ دقیقهٔ آخر فیلم که دقیقاً آماده‌سازی محکوم را برای اجرای مراسم اعدام نشان می‌دهد و سپس خود مراسم را تصویر می‌کند به‌عنوان بیانی‌های علیه حکم اعدام تلقی شده است. اگر جوانک شهرستانی در حالی غیرعادی و حتی اتفاقی راننده تاکسی را در حومهٔ شهر به قتل رسانده است، جنایت دوم با دقیق‌ترین و حساب‌شده‌ترین شیوه‌ها و در خونسردی کامل و حرفه‌ای انجام می‌پذیرد. این قتل بی‌رحمانه و جزئیات آن، سخن آلبر کامو را بر علیه حکم اعدام به‌خاطر می‌آورد که می‌گفت: "دیدن به قتل رسیدن یک انسان چنان انزجاری در ما ایجاد می‌کند که با یکبار شاهد چنین مراسمی بودن، برای همیشه مخالف حکم اعدام می‌شویم. مقامات هم دقیقاً این را می‌دانند و به همین دلیل هم هست که سعی می‌کنند اعدام را پشت درهای بسته و در خفا انجام دهند، در صورتی که می‌توانستند مراسم را از رادیو و تلویزیون به‌طور مستقیم پخش کنند تا همه «عبرت» بگیرند." (نقل به معنی). فیلم سینمایی دیگری که کیسلوفسکی بر اساس همان ده فرمان ساخته، «فیلمی کوتاه در بارهٔ عشق» است که همان دنیای خفه، تنهایی حاکم بر زندگی افراد، و بی‌هودگی هرگونه تلاش برای بهتر کردن زندگی در آن به تصویر کشیده می‌شود. جوانی که در ادارهٔ پست کار می‌کند شبها به خانه برمی‌گردد و پس از خوردن شامی که مادر سالخورده‌اش برای او درست کرده، به اتاق خودش می‌رود. در ساختمان روبه‌روی (در همان مجتمع ساختمانی که ذکر شد) زن زیبای میانسالی زندگی می‌کند که مجرد است و گاهی دوستانش به او سر می‌زنند. جوان کارمند با تلسکوپ شاهد زندگی زن روبه‌رویی است و عاشق اوست. برای اینکه او را از نزدیک ببیند گاهی نامه‌ای جعلی از ادارهٔ پست برای آن زن می‌فرستد که (مثلاً) بسته‌ای پستی برای زن رسیده است و زن باید برای گرفتن بسته به اداره پست مراجعه کند. حتی جوان کارمند، شغلی به‌عنوان توزیع‌کننده شیر در مجتمع می‌گیرد تا صبح زود به در

آپارتمان خانه زن برود و شیشه‌های شیر را تعویض کند تا بلکه یکبار دیگر هم با زن روبه‌رو گردد. بالاخره زن متوجه علاقه جوان به خودش می‌شود و او را به آپارتمان خود دعوت می‌کند. اما از همان ابتدای این ملاقات، روابطی که هنوز شروع نشده تیره می‌شود. جوان سرخورده به آپارتمانش برمی‌گردد و دست به خودکشی می‌زند. یکی از صحنه‌های آخر عیادت کردن زن میانسال از جوان بستری در بیمارستان است. جوان پس از مرخص شدن از بیمارستان، زندگی‌اش را ادامه می‌دهد.

دنیای سیاهی که کیس洛夫سکی به تشریح آن می‌پردازد در این فیلم به اوج تازه‌ای از تباهی می‌رسد. اگر بخواهیم به داده‌های صرفاً آماری در مورد لهستان در این دوره اکتفا کنیم با این حقایق روبه‌رو می‌شویم: با اینکه مبارزات ضد حزب کمونیست توسط جنبش همبستگی اوج می‌گیرد و این اتحادیه در اوایل دهه ۸۰ میلادی، ۱۰ میلیون عضو دارد (از یک جمعیت ۳۶ میلیونی)، الکلیسم در میان جمعیت گسترده است و ما با آمار بالای ناهنجاریهای روانی و درصد بالایی از مرگ‌ومیر روبه‌رو هستیم. با لیبرالیزه کردن جامعه توسط حزب و امکان آزادی بیان و برخی فعالیت‌های اجتماعی، به سال ۱۹۸۹ یک دولت جدید به ریاست جمهوری ژاروزلسکی و نخست‌وزیری تادوش مازوویدکی (اولین نخست‌وزیر غیر کمونیست اروپای شرقی) سرکار می‌آید. جهانی که کیس洛夫سکی توصیف می‌کند، دنیای به بن‌بست رسیده و در حال فروپاشی جوامع استبدادی اروپای شرقی است. آدم‌های او به‌جایی رسیده‌اند که یک قدم جلوتر بروند با مرگ و نیستی روبه‌رو می‌شوند. آنها مانند فردی هستند که به اعماق دریایی فرورفته و پایین‌تر و پایین‌تر می‌رود تا اینکه پایش به کف دریا می‌خورد و چاره‌ای ندارد جز اینکه پا را به کف دریا فشار دهد و دوباره به بالا به سوی نور و اکسیژن بالا بیاید (یا اینکه بمیرد).

آنقدر وضع تیره‌وتار است که در انتخابات کاملاً آزاد اکتبر ۱۹۹۱ با اینکه انحصار حزب کمونیست شکسته شده است، و خطر اشغال توسط ارتش سرخ وجود ندارد، و در عین اینکه حدود ۱۰۰ حزب (!) کاندیدا معرفی کرده‌اند، فقط ۴۳ درصد افراد واجد شرایط در رأی‌گیری شرکت می‌کنند.

در چند فیلم بعدی کیس洛夫سکی همین نوسان بین قطب‌های کاملاً مخالف

هم، نهایت‌هایی که ضد یکدیگرند به چشم می‌خورد. تلاش قهرمانان کیسلفوسکی در «زندگی دوگانه ورونیکا» (۱۹۹۱) و قسمت اول سه‌گانه فرانسوی او یعنی فیلم «آبی» (۱۹۹۳)، یافتن راهی میان دو نهایت است؛ پیدا کردن توازن میان تنهایی مطلق و بریدن از دیگران از یک طرف و زندگی با دیگری و قبول کردن ارتباط و نهایتاً عشق از طرف دیگر. در «زندگی دوگانه ورونیکا» ما با دو زن که نقش هر دو را ایرنه جاکوب بازی می‌کند روبه‌رو می‌شویم. ورونیکا در لهستان زندگی می‌کند و آوازخوان گروه همسرایان است و صدایی فرشته‌آسا دارد. او در عین حال از ناراحتی قلبی رنج می‌برد و در اولین کنسرتش در مقابل تماشاگران بر اثر حمله قلبی فوت می‌کند. برعکس ورونیکا، که بیشتر فیلم به او اختصاص دارد، در پاریس زندگی می‌کند و به رغم داشتن یک صدای خوش، خوانندگی حرفه‌ای را به کناری می‌گذارد و به معلمی می‌پردازد. زندگی ساده‌ای را در پیش می‌گیرد و نهایتاً با مرد جوانی که شیفته او شده (و از طریق فرستادن نوارهای کاست خود را به ورونیکا معرفی می‌کند) زندگی مشترکی را آغاز می‌کند. کیسلفوسکی ما را با نهایت‌های متضاد روبه‌رو می‌کند. ورونیکا لهستان / تظاهرات و آشوب اجتماعی، در مقابل ورونیکا / فرانسه / توازن زندگی قرار می‌گیرد.

ورونیکای لهستانی همه چیز را فدای حرفه خوانندگی و جاه‌طلبی می‌کند، پدر و نامزدش را در شهر کوچک رها می‌کند و برای تمرین صدا و تعلیم دیدن آوازخوانی به شهر بزرگ کراکو می‌آید ولی با مرگ روبه‌رو می‌شود. ورونیکا فرانسوی، بلندپروازی هنری را کنار می‌گذارد، به تدریس کودکان قانع می‌شود و نهایتاً عشق را پیدا می‌کند و به زندگی ادامه می‌دهد. مرگ ناگهانی ورونیکا در مقابل تداوم زندگی ورونیکا قرار می‌گیرد.

در صحنه اول فیلم «آبی» یک مرد و یک زن و کودکشان را در یک اتومبیل در حال حرکت در بزرگراه می‌بینیم. ناگهان تصادفی رخ می‌دهد. در سکانس بعدی زن (ژولیت بینوش) را می‌بینیم که در یک بیمارستان به هوش می‌آید. به او خبر می‌دهند که شوهر او و کودک خردسالش هر دو در تصادف کشته شده‌اند. ژولیت سرخورده، پس از مرخصی از بیمارستان، تصمیم می‌گیرد خانه بزرگ حومه شهرشان را بفروشد

و در یک آپارتمان در قلب پاریس به زندگی ادامه دهد. در عین حال او آنقدر بدبین شده که حاضر نیست با دیگران کوچکترین ارتباطی برقرار کند و مردم‌گریز شده است. در طول داستان می‌فهمیم که شوهر او یک موسیقیدان بزرگ بوده و یادداشتها و نتهایی از یک سمفونی بزرگ ناتمام از او باقی مانده است. ژولیت به رغم گوشه‌گیری مجبور به برقرار کردن ارتباط محدودی با همسایگان خود می‌شود. (از لحاظ قطع ارتباط، ژولیت پرسوناژ لیو اولمن در فیلم «پرسونا» محصول ۱۹۶۶ اثر اینگمار برگمن را به خاطر می‌آورد). ژولیت به تدریج به حیطهٔ روابط اجتماعی کشیده می‌شود و دوباره زندگی را از سر می‌گیرد. یکی از دوستان شوهرش، با کمک ژولیت سمفونی ناتمام را کامل می‌کند و فیلم با اولین اجرای سمفونی که از شبکهٔ تلویزیون سراسری پخش می‌شود، پایان می‌گیرد.

باز با نهایت‌ها روبه‌رو می‌شویم. فیلم با مرگ و نیستی شروع می‌شود ولی حرکتی به سوی یک زندگی پربار دارد. ژولیت در ابتدا، پس از مرخص شدن از بیمارستان، چنان لطمهٔ روحی‌ای خورده که تنهایی مطلق را ترجیح می‌دهد؛ اما در مسیر داستان به سوی ارتباط و پذیرش دیگران پیش می‌رود؛ و فیلم با یک «جشن ارتباطی وسیع» که اجرای زندهٔ سمفونی موسیقیدان بزرگ باشد پایان می‌گیرد. قسمت دوم این تریلوژی، «سفید»، چند ماه پیش در اروپا اکران گرفت و قسمت سوم، «سرخ»، پاییز امسال (۱۳۷۳)، در جهان توزیع خواهد شد. کیسلوفسکی سه رنگ پرچم فرانسه را انتخاب کرده است و از لحاظ موضوعی هم سه شعار اصلی انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را مد نظر دارد: آزادی، برابری، برادری. قسمت اول این سه‌گانه، «آبی» برابر شعار اول انقلاب، «آزادی» است. کیسلوفسکی در مصاحبه‌ای گفته است که ژولیت یاد می‌گیرد که چیزی به نام آزادی، فارغ از حال و احوال دیگران، به صورت فردگرایی مطلق وجود ندارد.

انگیزه طرد کردن دیگران، قطع ارتباط با دنیا، و تنهایی از یک طرف، و از سوی دیگر پذیرش محدودیت و ارتباط و زندگی در جمع را که ژولیت در فیلم «آبی» تجربه می‌کند، چند دهه قبل از کیسلوفسکی، نویسندهٔ چک فرانتس کافکا به شیوه‌ای ایجاز‌گونه چنین بیان کرده:

«ما همیشه نیروی این را داریم که نفی کنیم، و این نفی کردن طبیعی‌ترین شکل ارتباطی انسانی است که دائماً تغییر می‌کند، از نو شروع می‌کند، می‌میرد، دوباره احیا می‌شود و می‌جنگد - اما دل و جرأت واقعی نفی کردن را نداریم، با اینکه زندگی چیزی جز نفی کردن نیست، و نفی کردن هم در واقع همان پذیرفتن است.»

فیلم‌شناسی

○ فیلمهای کوتاه:

در باره شهر لودز (۱۹۶۹)، من یک سرباز بودم (۱۹۷۰)، کارخانه (۱۹۷۰)
کارگران (۱۹۷۱)، قبل از مسابقه (۱۹۷۱)، تکیه کلام (۱۹۷۱)، بتا (۱۹۷۳)
پسرک (۱۹۷۳)، رادیوگرافی (۱۹۷۳)، شرح حال (۱۹۷۵)، پس‌گردنی (۱۹۷۶)
بیمارستان (۱۹۷۷)، هفت زن پیرو جوان (۱۹۷۸)، دیدگاه نگهبان شب (۱۹۷۹)
مصاحبه‌های خسته‌کننده (۱۹۸۰)، ایستگاه (۱۹۸۱)، "Krotki dzien Pracy" (۱۹۸۲).

○ فیلمهای سینمایی:

زخم (۱۹۷۶)، عاشق فیلمبرداری (۱۹۷۹)، تقدیر کور (۱۹۸۲)، بی پایان (۱۹۸۴)
فیلمی کوتاه در باره کشتن ۱۹۸۸، فیلمی کوتاه در باره عشق (۱۹۸۸)
زندگی دوگانه ورونیکا (۱۹۹۱)، آبی (۱۹۹۳)، سفید (۱۹۹۴)، سرخ (۱۹۹۴).

○ فیلمهای تلویزیونی:

تونل زیرزمینی (۱۹۷۳)، اولین عشق (۱۹۷۳)، پرسنل (۱۹۷۵)، آرامش (۱۹۷۶)
ده فرمان (۱۹۸۸).